

به نام خداوند بخشایشگر مهربان

زندگی کودکانه

هر که موشکافانه به رفتارِ خردسالان بنگرد در ایشان دو ویژگی می بیند: کنجکاو اند و شیفته بازی و این هر دو، ریشه در یک گرایش سرشتی ژرف دارند، گرایشی که در هر آن چه پیرامون خود می بینیم آشکار است: کوشش برای پایدار ماندن در هستی.

کنجکاوِ کودکان گرایش درونی آن ها به یادگیری است: کاری که اندیشه شان را آماده زندگی می کند، و شیفتگی آن ها برای بازی کردن، گرایش درونی دیگری است برای توانمند سازی پیکر آنان برای زیستن.

یکی جان را می پرورد و آن دیگری تن را.

و بدین سان تن و جان کودک آماده می یابند تا او در هستی خود پایدار بماند.

بی گمان اگر «بزرگتر» ها تا پایان زندگی شان این دو گرایش کودکانه را در خود زنده نگه می داشتند جهان ما پر بود از دانشمندانی تندرست.

و کیست که این دو ویژگی کودکانه را دوست نداشته باشد؟

ولی رفتار کودکانی که به بازی و یادگیری سرگرم اند همیشه چندان دلنشین نیست: کمابیش همه تلاش آن ها در این راه به کارگفته می شود که دیگران را کنار بزنند تا «خود» شان بیشتر به چشم بیایند. دانسته هایشان را از یکدیگر پنهان نگه می دارند تا با آن «خود»ی نشان دهند. بی هیچ انگیزه روشنی، خوراکی «دیگری» را از دستش در می آورند، بر چهره و موی «دیگری» چنگ زده و او را به گریه می اندازند. در بازی، تکروری پیشه می کنند، از دیگران جلو می زنند، یا می کوشند گروه را به دنبال خود بکشانند و به دیگر همبازی ها بگویند که چه کنند.

و مادر یا پدری که چنین رفتارهایی را از فرزند خود می بیند سخت شگفت زده می شود و از خود می پرسد: چرا او این گونه شده است؟ آیا او همان کسی است که تا چندی پیش، کوچکتر که بود، با شنیدن گریهٔ دیگران می گریست و پا به پای شادی آن ها می خندید؟

همان کسی است که به هنگام تنهایی نگران و هراسان می شد و در بین دیگران آرام می گرفت؟ همان کسی است که خوراکی خوشمزه اش را از دهان خود در می آورد و به دیگران می بخشید تا ایشان هم آن را بچشند؟

همان کسی است که همپای گروه می دوید و هم آوا با آنان آواز می خواند؟ او را چه شده است؟

این رفتارها را کی و از چه کسی آموخته است؟ یافتن پاسخ چندان دشوار نیست.

گناه برگردنِ خود ماست:

آن گاه که بر او نامی نهادیم و او را با آن نام فرا خواندیم؛

آن گاه که آینه به دستش دادیم تا در آن «خود» را ببیند و بشناسد؛

آن گاه که نشان دادیم او را بیشتر از دیگران دوست داریم؛

آن گاه که برای تکروی هایش به او آفرین گفتیم؛

آری آن گاه بود که ما بزرگترها در خاکِ بارورِ اندیشهٔ او دانه ای به نام «خود» کاشتیم تا بروید و درختی

تیاور، با هزاران شاخهٔ خودستایی، خودبینی، خودخواهی و خودشیفتگی شود.

درست است. این رفتارها ریشه در سرشت کودک نداشته اند. آن ها را از پیرامونِ خود یاد گرفته است.

سرشت کودک «خود» را نمی شناسد و در هیچ یک از رفتارهای سرشتی اش، اندک نشانی از «خود» دیده نمی شود.

برای بازگشت به سرشت انسانی، این آستانه بهشت برین، باید به جای آموختن خودپسندی به کودکانمان، از آنان یادگیریم، یاد بگیریم که «خود» را نبینیم و پاره ای جدایی ناپذیر از «گروه» باشیم.

پیامبران خدا فرموده اند برای دیدن سپهر برین (عالم ملکوت) باید کودک شد و کودکانه نگریست.

گمان نمی رود که نگاهبانان بهشت به سادگی درهای آن را به روی خود پرستان بازکنند.

خواهران و برادران گرامی

بیایید از جای برخیزیم. گلیم زندگی مان را که در اثر خود خواهی ها پُر آخال گشته بروبیم و از نو بگسترانیم و زین پس بر آن کودکانه، ولی آگاهانه، زندگی خود را سامان دهیم.

باشد که با بازگشت به سرشت، شایسته گام نهادن به بهشت شویم ان شاء الله